

از جهان پندار تا واقع جهان

نقدی بر نوشته اخیر فوکویاما درباره
شکست تئوری نومحافظه کاران

دکتر ابوالقاسم قاسم زاده

برای خاورمیانه، باید به خصوصیت دیگری توجه داشت و اقیانوس آشکار سرزمینی و انسانی آن است، سرزمینی پر از ثروت و مردمی فقیر زده. مردم و سرزمینی که سریع تر و بیشتر از هر منطقه از مناطق جهان از انقلاب صنعتی و تحولات فکری در غرب عالم تأثیر پذیرفت و باروشنگری و روشنفکری غرب پیوند یافت. در نگاهی به تاریخ تحولات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی اغلب کشورهای منطقه می توان دریافت که محصول این پیوند و نزدیکی دو عنوان: «دموکراسی خواهی» که در شعار استقلال و آزادی تبلور یافت و پیوسته با آن، «عشق به توسعه یافتگی» یا آرمان و علاقه به عبور از «عقب ماندگی» و دریافت «مدرنیسم» بوده است.

داستان «نفت و بحران»، سیری تاریخی دارد که تا مرحله «جنگ نفت» یا «ایدئولوژی و بحران» رسید و اکنون پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در نیویورک ادعای يك «جنگ صلیبی» دیگر نشو و نمو پیدا کرده است.

در متن چنین حکایت تاریخی ای است که در نیم قرن اخیر، غرب، کشوری را با ایدئولوژی «قوم پرتر» (ضهیو نیسم) و با نام «اسرائیل» در مرکز خاورمیانه-فلسطین-کاشت، که محصول آن تا امروز تداوم مجموعه ای از بحراناها از جنگهای منطقه ای گرفته تا کودتا و ضد کودتا و تغییر حاکمیتها و رژیمها شده است. خط بحراناها در طول پنجاه سال گذشته در این منطقه همواره پیوسته بوده و آمیخته ای از

خاورمیانه، مفهومی تاریخی است، شاید با قدمتی نزدیک به يك قرن که هنوز هم بسیاری از نظریه پردازان علوم سیاسی حدود جغرافیایی آن را سیال می دانند. از آغاز به کارگیری نام «خاورمیانه» در فرهنگ و ادبیات سیاسی و اقتصادی همواره این منطقه در دایره سیال بودن جغرافیای آن، همزاد و همراه و مترادف با کلمه «بحران» توصیف شده است. تقریباً در دو دهه گذشته، زمانی که «رونالد ریگان» رئیس جمهوری آمریکا شد، در اولین مصاحبه مطبوعاتی خود پس از ورود به کاخ سفید، محصول تعریف و نظریه پردازی دولت خویش را که به «محافظه کاران جدید» از درون حزب جمهوری خواه، شهرت یافته بود، درباره خاورمیانه چنین بیان کرد: «خاورمیانه دیگر جوشانی است که از آن هر چیزی ممکن است بیرون بیاید». اصطلاح «دیگ جوشان» برای حدود جغرافیایی که مرز تلاقی شرق و غرب جهان با تعریف دو ابر قدرت بود، یعنی خاورمیانه، منطقه دائمی بحرانها، نشانه توصیفی واقعی و آشکار از حدود جغرافیای سرزمینی و سیاسی شد که هم مرکز و منبع انرژی عالم-نفت و گاز- است و هم جایگاه سه دین رسمی و اصلی و عمده مردم جهان در شرق و غرب، یعنی مسیحیت، یهودیت و اسلام.

ریگان، خاورمیانه را دیگ دائمی جوشان یا «بحران در بحران» نامید تا از جهان پندار، «واقع جهان» را در تلاطم و نبرد دائمی قدرتها برای کسب و حفظ منافع شان نشان دهد. در اینجا اضافه بر لحاظ کردن دو ویژگی «انرژی» و «دین»

عربی دیگر و از جمله یمن و سودان اشاره کرد.

تاریخ ۴۰ سال اخیر حوزه عربی خاورمیانه از شمال آفریقا تا حوزه خلیج فارس، نمایشی از تغییر مکرر رژیمها و کودتا در کودتا است و جای نقد و بررسی بسیاری دارد. تاریخ و گذشته‌ای از جهان که با تعریف دو ابرقدرت شرقی (اتحاد جماهیر شوروی) و غربی (آمریکا) مرزبندی شده بود و خاورمیانه عربی به منطقه‌ای متشکل از رژیمهای سربر آورده با عنوان سوسیالیسم عربی گفته می‌شد که سوسیالیست بودن آنها فقط در حاکمیت تک حزبی یا فرماندهی سرهنگ‌ها منحصر می‌شد و از «عربیّت» نیز جدا از شعار سازی علیه اسرائیل، منحنی‌ترین تعاریف نژادپرستانه را در ذهن داشتند و «عرب» بودن خویش را ضدیت با «عجم» یعنی ایران در کمپ غرب، تفسیر می‌کردند.

در مقابل این رژیمها و جریان‌سازها، رژیمهای وابسته به آمریکا خریداران نفرت انقلابی چپ از انواع «روسی» یا «چینی» - قرار داشتند با تعریف رژیمهای سرمایه‌داری که ایران و ترکیه عمده‌ترین و اصلی‌ترین آنها بودند و به پایگاههای اصلی نظامی آمریکا تبدیل شدند. در ایران، «پان‌ایرانیسم» و در ترکیه «پان‌ترکیسم» به عنوان عکس‌العملهای طبیعی در برابر «پان‌عربیسم» ظهور کردند. در هیاهوی «قبیله‌زدگی» و «قومیت‌طلبی» در سراسر کشورهای مسلمان خاورمیانه، اعم از عرب و

جنگ نفت و انرژی تا اعمال سلطه و ظهور تضادهای پایان‌ناپذیر ایدئولوژیکی، فرهنگی و فقرزدگی است که اکنون و در زمانه ما این دیگ جوشان را به انفجار نهایی رسانیده یا کشانیده است.

اگر حادثه ۱۱ سپتامبر را نقطه عطفی تاریخی در مجموعه حوادث و وقایع گوناگون نیم قرن گذشته بدانیم، باز تاب سریع و وسیع آن برای حوزه خاورمیانه با جغرافیایی گسترده و کارنامه تاریخی بحران در بحران آن، انفجاری دیگر با عنوان «جنگ علیه تروریسم» نامیده شده است که مرکزیت آن را خاورمیانه یعنی در مرکز جغرافیای اسلام و مسلمین خوانده و دیده‌اند.

با مروری بر حوادث از جنگ نفت گرفته تا جنگ با تروریسم، از فقرزدگی تار فاه، از عقب ماندگی تا توسعه و از توسعه تا مدرنیسم، می‌توان دریافت که چرا در منطقه‌ای که اغلب حکومتها و دولتهای آن یا قبیله‌ای و موروثی‌اند یا دیکتاتوری تک حزبی حاکم یا برآمده از کودتای افسران ارتشی هستند و جوامعی خسته از جنگهای شکست خورده و فراری از «جهان‌پندار» که به سرعت و به نام «دموکراسی»، مفهوم دولت‌سازی جدید با رویکرد به «آزادی» و «توسعه» خریدار پیدا می‌کند. شعاری که امروز و بار دیگر «نومحافظه‌کاران» برخاسته از همان حزب ریگان-جمهوری خواهان آمریکا، در دولت جرج بوش می‌دهند و آن را دولت‌سازی دموکراتیک یا استقرار دموکراسی در تعریف خاورمیانه بزرگ برای رسیدن به «واقع جهان»، «مدرنیسم» نامیده‌اند. به عبارت دیگر چنین شعاری همراه با مفهوم یا طرح «خاورمیانه جدید» در بستر تحولات تاریخی منطقه شکل گرفته و سربر آورده است. نسل این بخش از تاریخ و تحولات آن در خاورمیانه از «جهان‌پندار» هنوز زنده‌اند و هستند. آنها خوب به یاد دارند که در حوزه کشورهای عربی بیش از یک دهه بلند کردن مشتهای آسمان کوب از بطن «ناسیونالیسم عربی» یا مفهوم «ناصریسم» به چند کودتا در چند کشور عربی و تغییر رژیمهای حاکم منجر شد. در سودان سرهنگ «جعفر نمیری»، در لیبی سرهنگ «معمر قذافی» از درون کودتاها سربر آوردند و چنین مسیری در پی امتزاج «سوسیالیسم روسی» و «ناسیونالیسم عربی»، به ظهور ثوری حزبی «میشل علق» و حزب بعث با عنوان «سوسیالیسم عربی» انجامید و سرهنگ حافظ اسد را در سوریه حاکم کرد و در عراق پس از یک دوره کودتا در کودتا در نهایت صدام حسین با تک حزب بعث عراقی بر مردم این کشور حاکم مطلق شد. بر همین روال می‌توان به کشورهای

○ با نگاهی به رویدادها و پیشامدها در خاورمیانه، از جنگ نفت گرفته تا جنگ با تروریسم، از تهییدستی تار فاه، از عقب ماندگی تا توسعه و از توسعه تا مدرنیسم، می‌توان دریافت که چرا در منطقه‌ای که بیشتر حکومتها یا قبیله‌ای و موروثی است یا دیکتاتوری تک حزبی یا برآمده از کودتای نظامیان، با جوامعی خسته از جنگهای به شکست انجامیده و گریزان از «جهان‌پندار»، مفهوم دولت‌سازی تازه با رویکرد «آزادی» و «توسعه» زیر نام «دموکراسی» خریدار پیدا می‌کند.

فکر را دستیابی به واقعیتها، آنگونه که هستند، در وادی فلسفه سیاسی نیز بسیاری از طرحها یا «دکترینها» از نظریه‌پردازی (سیاست‌گذاری) تا اجرا و اقدام (سیاست‌مداری) با پندار شروع و به داعیه «فکر نو» ختم می‌شود. چه بسیار از این دکترینها که پس از اجرا از سوی قدرتهای حاکم (دولتمداران) توسط اندیشمندان علوم سیاسی مورد نقد و بررسی و ارزیابی قرار گرفته و همه یا بخش عمده‌ای از آنها را «پندار»های شکست خورده دانسته‌اند و معرفی کرده‌اند.

«صلح» و «جنگ» در نگاه تاریخی فلسفه سیاسی از تهمت «پندار و واقع» و در تضاد مداوم بسیار محک خورده است و اکنون که جنگ برای صلح، صحنه‌ساز سیاسی و آشکاری شده و نمایشی از «واقع جهان» شده است، شدت چنین تضادی را بیش از هر زمان تاریخی دیگری نشان می‌دهد. این پرسش در واقع جهان می‌چرخد که آیا از جنگ می‌توان به صلح رسید یا از تقابل بر مبنای دو سوی رادیکالیسم چه به نام «دین» یا «دنیا» می‌توان جهانی امن ساخت؟ اندیشه‌پردازان سیاسی در غرب چنین پرسشی را به نقد کشیده‌اند. آیا «جهان‌بنداری» که «نومحافظه‌کاران» آمریکایی در دولت جرج بوش در بی‌پایان دوران طولانی جنگ سرد و فروپاشی مفهوم «ابر قدرتی» و بخصوص پس از حادثه ۱۱ سپتامبر با دو طرح «جنگ پیشگیرانه علیه تروریسم» و «دولت‌سازی برای بسط دموکراسی» به‌عنوان «دکترین جدید» برای «جهان جدید» ارائه داده‌اند، صورت واقعیت به خود گرفته و موفق شده است؟ از میان نظریه‌پردازان مشهور آمریکایی، «فوکویاما» که در میان نظریه‌پردازان سیاسی ایران شناخته شده است و در جهان هم شهرت فراوانی دارد و با کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» خود، دیوار نهایی جهان را با پندار دموکراسی مسدود می‌دید، در مکتوب اخیر خود به نقد و ارزیابی این پرسش پرداخته و با جملات حسرت آمیز وجود تضاد و تفاوت از جهان‌بندار تا واقع جهان را چنین بازگو می‌کند: «اکنون که اندک، اندک به سومین سالگرد آغاز جنگ آمریکا با عراق نزدیک می‌شویم، غیر محتمل می‌نماید که تاریخ در مورد مداخله [نظامی] آمریکا در عراق یا عقاید موجود آن داوری مثبتی داشته باشد. دولت بوش با تهاجم به عراق این کشور را به چیزی چون افغانستان تبدیل کرد. عراق اکنون به جای افغانستان نقش یک آهن‌ربا را بازی می‌کند که تروریست‌ها را به سوی خود جذب می‌کند.»

فوکویاما سپس به دکترین جرج بوش و پندار شکل گرفته در حاکمیت نومحافظه‌کاران در واشنگتن،

○ این پرسش در «واقع جهان» می‌چرخد که آیا از جنگ می‌توان به صلح رسید، یا از رویارویی بر پایه دو سوی رادیکالیسم چه به نام «دین» یا «دنیا» می‌توان جهانی امن ساخت؟

غیر عرب (ایران و ترکیه) این رژیم قومی اسرائیل با تفکر نژادپرستانه صهیونیسم بود که با استفاده از تعریف دولت قومی-دینی خود با عنوان یهود، از قومیت خویش سود جست و در اداره کشورش با ارائه بر نامه و تعریف مشخص از «سوسیال دموکراسی» بهره گرفت و بدین ترتیب موفق شد تا هم زمینه‌های بروز کودتا و ضد کودتا در خود را از بین ببرد و آسوده از ناحیه داخل، در خارج از مرزهای خود بجنگد و هم آنچنان استقرار پیدا کرد که توانست ساخت دولت و جامعه را مرحله به مرحله به سطح توسعه یافتگی برساند. این همه شاید به خاطر این بود که صهیونیستها می‌دانستند چه می‌خواهند و چگونه خواهند و اکنون پس از روسها، آمریکاییها و اروپاییها در ادامه مسیر تاریخی نیم قرن گذشته چین، ژاپن و در این اواخر هند، ترکیه، پاکستان و بسیاری از دولتهای عربی پذیرای این رژیم شده‌اند و آن را به رسمیت شناخته‌اند.

اگر واقعیتهای تاریخ پنجاه سال اخیر خاورمیانه را نه از سر آرمان‌طلبی و آمال و آرزوهای گوناگون، بل از جایگاه شناخت واقعیتها ارزیابی کنیم، در یک سو، انحطاط دولتها و فقر فکری فرهنگی و زوال اقتصادی و اجتماعی را در اغلب کشورهای مسلمان منطقه می‌بینیم که سالهای سال نظامهای حاکم در این کشورها در حد تعریف «رژیم» و در هراس و عدم تعادل از تغییر در مسیر کودتا و ضد کودتا باقی مانده‌اند و هنوز هم به تعریف «دولت-ملت» نرسیده‌اند و در دیگر سوی رژیم صهیونیستی قرار دارد که اگر چه نطفه آن را اروپا و آمریکا در سرزمین فلسطین کاشتند، اما اکنون به دولت و جامعه‌ای با ساختار تعریف یافته از «دولت-ملت» دست یافته است. تاریخ نیم قرن خاورمیانه فاصله‌ای از «جهان‌بندار» تا «واقع جهان» است.

آیا می‌توان از «جهان‌بندار» به «واقع جهان»

رسید؟

اصحاب فلسفه، آغاز اندیشه را «پندار» می‌خوانند و قوام

که دولت بوش با هم زدن دیگ (خاور میانه) مرکب خطای بزرگی شد و گزینه بهتر، اتکای ایالات متحده به دوستان مستبد سنتی اش در خاور میانه بود.

از نقد «فو کو یاما» چنین برمی آید که تئوری «اتلاف برای جنگ» که از سوی جرج بوش اعلان شد، در «جهان پندار» شکل گرفته بود و در واقعیت صحنه عمل، جنگ با عراق تنها قدرت تخریبی و ویرانگر آمریکارا به نمایش گذاشت، قدرتی که نشان می دهد توان براندازی حکومتی را دارد، اما در تحقق شعار «دولت سازی برای بسط دموکراسی» یا نابودی تروریستها، وامی ماند و شکست می خورد. حاصل به کارگیری دکترین محافظه کاران و اشننگن اینک در کمتر از پنج سال این واقعیت را آشکار ساخته است که از جنگ نه دموکراسی به دست می آید و نه عدالت تحقق پیدا می کند. هر جنگی چه منجر به شکست شود یا پیروزی، پیامد عدم تعادل در تمامی وجوه زندگی اجتماعی مردم، اعم از اقتصاد، سیاست و فرهنگ را به همراه دارد.

جهان واقع در همه جا از جمله در کشورهای خاور میانه، مقدمه دستیابی به دموکراسی و عدالت برای زندگی اجتماعی را «اعتدال» می داند و آن را می طلبد و جستجو می کند. اولین پیامد تخریبی هر جنگی ایجاد و گسترش حالت عدم اعتدال در مدیریت جامعه است. شاید عدم موفقیت بسیاری از احزاب و سیاستمداران در خاور میانه از چپ تا راست، از رادیکالها تا محافظه کاران نیز در عدم شناخت و پذیرش همین واقعیت یعنی «اعتدال» است و از همین رو در تنظیم روابط درونی و اداره جامعه و کشور خود و در تعامل بیرونی و در طراحی و تنظیم مناسبات و روابط بین المللی وامی مانند و لاجرم احزاب و افکار حزبی با شاخصه تقابلهای درونی و بیرونی محک زده می شوند و از این مسیر بیشتر و همواره زمان حذف آنها محاسبه و در نظر گرفته می شود تا بقاء آنها و مدیریت و برنامیزی زمان پذیر برای اداره کشور خود. دولتهای خاور میانه همواره به خاطر هراس از جنگ یا کودتا و ضد کودتا حداقل در نیم قرن اخیر، هرگز دوره قابل ملاحظه ای از «اعتدال» را تجربه نکرده اند. شاید به همین علت است که این دولتها از تجربه ناشی از «هراس» در گذر تاریخی خونبار در خاور میانه همه همت خود را به جای «دوست یابی» در «دشمن یابی» صرف می کنند، زیرا همواره در نوسان «ماندن» و «بر انداختن» عمر خود را طی می کنند. به خصوص که در «واقع جهان»، پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی تعریف جهان دو قطبی، قدرت فائقه را آمریکا، کشوری در دست دارد که تاریخ سیاسی و

به خصوص پس از حادثه ۱۱ سپتامبر می پردازد و می نویسد: «... از به اصطلاح دکترین بوش که چارچوب عملکرد نخستین دوره دولت وی را تشکیل داد، اکنون جز ویرانه ای باقی نمانده است. دکترین پیش گفته (که علاوه بر ارجاعات دیگر در استراتژی امنیت ملی ایالات متحده تشریح شد) استدلال می کرد که به دنبال حملات ۱۱ سپتامبر، آمریکا احتمالاً به منظور دفاع از خود مجبور به آغاز جنگهای پیشدستانه دوره ای علیه دولت های سرکش و تروریستهای دارای جنگ افزارهای کشتار جمعی خواهد شد و اگر ضرورت ایجاد کند این بار را به تنهایی به دوش خواهد کشید. به علاوه تلاش خواهد کرد که در بلند مدت برای حل مشکل تروریستها، خاور میانه بزرگ را دموکراتیزه کند. اما حمله پیشدستانه موفقیت آمیز نیاز به توان پیشگویی صحیح وقایع آینده و فعالیت اطلاعاتی کارآمد دارد که به نظر نمی رسد تا آینده نزدیک قابل دسترسی باشد؛ در حالی که برداشت یکجانبه گرایی از مشی متفاوت آمریکا آن را به گونه ای بی سابقه منزوی ساخته است. تعجبی ندارد که دولت بوش در دوره دوم ریاست جمهوری در حال فاصله گرفتن از این سیاستها و پیگیری روند باز نویسی سند استراتژی ملی باشد. اما کاربرد قدرت آمریکا برای ارتقای دموکراسی و حقوق بشر در سایر کشورها ایده آلیستی است و ممکن است عواقب ناخواسته ای به همراه داشته باشد. هم اکنون بسیاری از نویسندگان و صاحب نظران سیاسی در کتب و مقالات شان «ویلسونیسیم خام» آمریکا را محکوم می کنند و تلاش برای دموکراتیزه کردن جهان را به سخره می گیرند. خط مشی دوره دوم ریاست جمهوری دولت جرج دبلیو بوش برای پیشبرد خاور میانه بزرگ به سمت دموکراسی که در سخنرانی بلندیروازانه وی در مراسم آغاز این دوره اعلام شد، تاکنون پیامدهای مسأله سازی برای رئیس جمهوری آمریکا در بر داشته است، در انتخابات پارلمانی مصر در نوامبر و دسامبر ۲۰۰۵ حزب اخوان المسلمین نمایش موفقیت آمیزی ارائه کرد. برگزاری انتخابات عراق در دسامبر گذشته، در حالی که دستاورد (سیاسی) قابل توجهی تعریف می شد، به قدرت رسیدن ائتلاف شیعه - دارای روابط نزدیک با ایران - انجامید و ناگوارتر از همه اینها برای کاخ سفید پیروزی قاطع حماس در انتخابات ماه گذشته فلسطین بود که جنبشی را بر سر کار آورد که آشکارا قصد نابودی اسرائیل را دارد. بوش در سخنرانی آغازین دور دوم ریاست جمهوری اش گفت «منافع ضروری آمریکا و عمیق ترین اعتقادات ما اکنون کاملاً برهم منطبق است» اما این ایراد پس از این بیشتر شنیده خواهد شد

روشنگر اروپا، نه برداشت دینی و نه اعتقادات قلبی درباره ماهیت زندگی خوب را نمی توان از سیاست زدود.

جریان دیگر از «آلبرت ولستتر» یکی از استراتژیستهای مؤسسه «رند» که معلم «ریچارد پرل»، زلمای خلیل زاد (سفیر کنونی آمریکا در عراق) و «پل ولفوویتز» (معاون سابق وزیر دفاع) بود، سرچشمه می گرفت. ولستتر به شدت نگران مسئله غنی سازی هسته ای و راه گزینی بود که پیمان «ان. بی. تی» در لوای حمایت از انرژی هسته ای «صلح آمیز» باقی می گذارد. این مفر آفتد بزرگ است که کشورهای چون عراق و سوسه شوند از آن عبور کنند.

من ارتباطات بسیاری با شاخه های مختلف جنبش نو محافظه کاری دارم. دانشجوی دستیار اشتراوس، «آن بلوم» بودم که کتاب پر فروش «پایان اندیشه آمریکایی» را نوشت. او در مؤسسه رند به فعالیت مشغول بود و با ولستتر درباره مسائل خلیج فارس همکاری می کرد. بلوم در دو زمینه مختلف سابقه کار برای ولفوویتز داشت. بسیاری حتی کتاب من «پایان تاریخ و آخرین انسان» را که در سال ۱۹۹۲ انتشار یافت متنی نو محافظه کارانه تلقی کردند، کتابی که این ایده را ترویج می کند که تمام مردم جهان اشتهای آزادی دارند که به طور اجتناب ناپذیری به لیبرال دموکراسی منتهی می شود و ما همگی در میانه این جنبش در حال شتاب و در حال گذار به لیبرال دموکراسی هستیم. این اما برداشت نادرستی از متن بود. «پایان تاریخ» سرجمع استدلالی به نفع مدرنیسم است. نخستین اشتیاق جهانشمول زیستن در یک جامعه مدرن-پیشرفته و موفق از نظر تکنولوژیک است و نه لیبرال دموکراسی. اگر جامعه مدرن شود تمایل به پیشبرد مشارکت سیاسی خواهد داشت. لیبرال دموکراسی یکی از محصولات جنبی فرآیند مدرنیسم است، پدیده ای که جهان به تدریج و تنها با مرور زمان به آن علاقه مند می شود.

به بیان دیگر «پایان تاریخ» در تأیید فرآیند بلندمدت تکامل اجتماعی نوعی استدلال مارکسی ارائه کرد اما به گونه ای که به لیبرال دموکراسی ختم می شود و نه به کمونیسم. برخلاف در فورمولاسیون اندیشمندی به نام «کن جویت»، نو محافظه کاری آنگونه که توسط افرادی چون «کریستول» و «کاگان» صورت بندی شد، لنینیستی بود. آنها باور داشتند که تاریخ را می توان با کاربرد صحیح قدرت و اراده به پیش راند. لنینیسم در خوانش بلشویسم «تراژدی» بود و در خوانش ایالات متحده امروز «کمدی». نو محافظه کاری چه به عنوان سمبل سیاسی و چه به عنوان دستگاه فکری به چیزی تبدیل شده است که نمی توانم از آن

اجتماعی آن با «عدم اعتدال» ساخته و پرداخته شده است و اوج این عدم تعادل و عدم اعتدال را جرج دبلیو بوش رئیس جمهوری آمریکا با جمله «یا ما، یا بر ما» در زمان دیکته سیاست یکجانبه گزایی آمریکا با شعار «اتلاف برای جنگ» به جهانیان اعلان کرد.

فو کوپاما در نوشته خود با عنوان «پس از نو محافظه کاری» به سیر تاریخی تکوین تئوری نو محافظه کاری در جمع استادان دانشگاه های آمریکا می پردازد و می نویسد: «چگونه نو محافظه کاران با بلندی وازی از اهداف خود فاصله گرفتند؟ سیاست خارجی دور نخست زمامداری دولت بوش ادامه اجتناب ناپذیر رویکرد نسل های پیشین که خود را نو محافظه کار می نامیدند نیست، زیرا رویکرد نو محافظه کاران پیشین پیچیده بود و در معرض تفاسیر متفاوت. چهار اصل محوری جریان اصلی این اندیشه از زمان پایان جنگ سرد تا کنون عبارتند از: دغدغه دموکراسی، حقوق بشر و به طور گسترده تر سیاست داخلی کشورها، اعتقاد به استفاده از قدرت آمریکا در راستای تحقق اهداف اخلاقی و بالاخره شک و تردید در مورد توان قوانین بین الملل و نهادهای بین المللی. بازمانده از جنگ جهانی دوم و جهان دو قطبی-در حل مسائل امنیتی جدی و سرانجام این دیدگاه که مهندسی جاه طلبانه اجتماعی، اغلب به پیامدهای غیرمنتظره می انجامد و از همین رو اهداف ارائه خود را بر باد می دهد.»

این نویسنده و صاحب نظر در علوم و فلسفه سیاسی همچنین در شرح تاریخ نو محافظه کاری در آمریکا به صورت بسیار فشرده به فروپاشی کمونیسم اشاره می کند و می نویسد: «کمونیسم ظرف چند سال به دلیل ضعفهای اخلاقی و تناقضهای درونی سقوط کرد و با تغییر رژیمها در اروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی سابق، پیمان ورشو که غرب را تهدید می کرد، تبخیر شد...»

وی در ادامه به شکل گیری نو محافظه کاری از دهه ۱۹۹۰ میلادی می پردازد و می افزاید «نو محافظه کاری تا دهه ۹۰ از جریانهای فکری متعددی تغذیه کرد. یکی از این جریانها از دانشجویان «لئو اشتراوس»، ثوربیسین سیاسی یهودی-آلمانی نشأت می گرفت. او (لئو اشتراوس) متضاد با اکثر مطالب بی معنی ای که از سوی برخی از نو محافظه کاران انتشار می یافت، خواننده جدی متون فلسفی بود اما درباره سیاست با مسائل سیاسی معاصر نظر نمی داد. او بیشتر دغدغه «بحران مدرنیته» داشت که در ادامه نسبی گرایی فردریش نیچه و مارتین هایدگر مطرح شد و همین طور معتقد به این حقیقت بود که برخلاف امید اندیشمندان

حمایت کنم.»

نتیجه گیری که فوکویاما از حاصل اندیشه نومحافظه کاران دارد، پیامی است که آن را با دو عنوان «شکست هژمونی خیرخواه» و «نیاز آمریکا به اندیشه غیر نومحافظه کاری» در نوشته خود می آورد و در پایان می نویسد:

«دولت بوش و هواداران نومحافظه کارش فقط در فهم دشواری تحقق اهداف مورد نظر در مکانهایی چون عراق دچار خطا نشدند که شیوه واکنش جهان نسبت به کاربرد قدرت آمریکا را نیز نادرست ارزیابی کردند. البته جنگ سرد پر از نمونه هایی بود از آنچه «استفن سستانویچ»، تحلیلگر سیاست خارجی «بیشینه گرای» (ماکسیمالیسم) آمریکایی می نامد، جایی که واشینگتن نخست عمل کرد و سپس به جستجوی مشروعیت و حمایت از سوی متحدان پرداخت. اما در دوران پس از جنگ سرد وضعیت ساختاری سیاست جهان به گونه ای تغییر کرد که این نوع اعمال قدرت را حتی در چشم متحدان نزدیک، بسیار بیشتر دچار مشکل کرد. پس از سقوط اتحاد جماهیر شوروی، نویسندگان نومحافظه کار متعددی چون «چارلز کرو تامر»، «ویلیام کریستول» و «رابرت کیگان» احتمال دادند که ایالات متحده احتمالاً از اضافه قدرت خود برای اعمال نوعی «هژمونی خیرخواه» بر بقیه جهان استفاده خواهد کرد و مشکلاتی چون دولتهای سرکش مجهز به جنگ افزار هسته ای، سوء استفاده از حقوق بشر و تهدیدات تروریستی را هنگام بروز حل می کند. کریستول و کیگان پیش از جنگ به این موضوع پرداختند و به این پرسش که «آیا این وضع مقاومت سایر نقاط جهان را برمی انگیزد یا خیر؟» چنین پاسخ گفتند: «دقیقاً به این دلیل که سیاست خارجی آمریکا بیش از سایر نقاط جهان اخلاقی است، سایر کشورها هراس چندانی از قدرت مهیب آن ندارند!»

دشوار بتوان این سطور را خواند و با توجه به واکنش جهانی به جنگ عراق که اکثر کشورهای جهان را در تب ضد آمریکایی با یکدیگر متحد کرد، ریشخند نزد. این ایده که هژمونی ایالات متحده خیرخواه تر از اکثر کشورها است، بوج نیست، اما علامت هشدار دهنده ای گویای بروز تغییرات در مناسبات آمریکا با سایر کشورهای جهان پیشتر از آغاز جنگ عراق بود. عدم توازن ساختاری در قدرت جهانی افزایش یافته بود. آمریکا در هر یک از ابعاد قدرت با فاصله ای بی سابقه از بقیه جهان پیشی گرفته و هزینه های دفاعی آن تقریباً برابر با جمع هزینه های دفاعی سایر کشورهای جهان شده بود. در دوران بیل کلینتون نیز

○ برآیند آموزه نومحافظه کاران آمریکایی در کمتر از پنج سال این واقعیت را آشکار ساخته است که در سایه جنگ نه دموکراسی پدید می آید، نه عدالت تحقق می یابد. پیامد هر جنگ، به شکست بینجامد یا پیروزی، بر هم خوردن تعادل در همه وجوه زندگی اجتماعی مردمان، از اقتصاد گرفته تا سیاست و فرهنگ خواهد بود.

هژمونی اقتصادی آمریکا مکرراً به بروز خصومت و دشمنی عمیق با روند جهانی شدن توأم با سلطه آمریکا حتی از سوی متحدان نزدیک حزب دموکرات منجر شد، زیرا آنها گمان می کردند ایالات متحده در جستجوی تحمیل مدل اجتماعی ضدسکون (آنتی استاتیسیت) خود به آنها است. دلایل دیگری نیز وجود دارد که چرا جهان هژمونی خیرخواه آمریکا را نپذیرفت. این عدم پذیرش نخست بر «استثناگرایی» آمریکا مبتنی بود. آمریکا معتقد بود در موضوعاتی که دیگران حق ندارند، می تواند از قدرت خود استفاده کند، زیرا پرهیزگاران از سایر کشورها است. دگرترین عملیات پیشگیرانه در مقابل تهدیدات تروریستی که در استراتژی امنیت ملی سال ۲۰۰۲ آمریکا گنجانده شده بود از نوعی نبود که بتوان آن را به امنیت در نظام جهانی تعمیم داد. چنانچه در این زمینه نیز روسیه، چین، هند یا فرانسه برای خود حقی مشابه را اعلام کنند، آمریکا نخستین کشوری خواهد بود که به این امر اعتراض خواهد کرد. زیرا ایالات متحده می خواست درباره دیگران قضاوت کند و در خصوص این که اعمال او در مکانهایی چون دادگاه بین المللی جرایم جنگی مورد پرسش قرار گیرد، تمایلی نشان نمی داد.»

نقد فوکویاما که آشکارا «پایان دوران نومحافظه کاران» و نیاز به راهبرد جدید و متفاوتی را بازگو می کند، نشان می دهد که از «جهان بندار» تا «واقع جهان» چه تفاوتها و شکافهای وسیع و عمیقی وجود دارد. مردم جهان اکنون اگر به پایان تاریخ هم نظاره کنند، پایان رادیکالیسم افراطی و محافظه کاری فریب کارانه در تئوری و عمل از چپ تا راست در اغلب نظامهای حکومتی دنیا را می بینند و آن را آرزو

جنبه مفهومی در زندگی عادی مردم سراسر جهان یافت می‌شود که از آن به عنوان «انقلاب ارتباطات» و به عبارتی «جهانی شدن» یاد می‌کنند و نام می‌برند. این واقعیت خود را بر اذهان فلاسفه نیز تحمیل کرده که در واقع جهان، مردم یک گفتمان بیشتر ندارند و آن «زندگی باید کرد» است. حتی اگر همه اندیشمندان در جهان با پندارهای هزار گونه، چگونه زندگی کردن را ترسیم کنند، این تفاوت نهایی از جهان پندار تا واقع جهان ما است.

تجدیدنظر در یک پندار

مقاله آقای فوکویاما را می‌توان تجدیدنظر در یک پندار نامید. تجدیدنظر مؤدبانه درباره کتاب مشهورش «پایان تاریخ و آخرین انسان» که در آن دموکراسی نهایت آرزو و پایان عقل بشر برای زیستن و زندگی اجتماعی خوانده شده است. به این جملات از نوشته او بار دیگر توجه کنید: «بسیاری حتی کتاب من پایان تاریخ و آخرین انسان که در سال ۱۹۹۲، انتشار یافت را متنی نوحافظه کارانه تلقی کردند، کتابی که این ایده را ترویج می‌کند که تمام مردم جهان اشتباه آزادی دارند که به طور اجتناب‌ناپذیر به لیبرال دموکراسی منتهی می‌شود و ما همگی در میانه این جنبش در حال شتاب و در حال گذار به لیبرال دموکراسی هستیم. این اما برداشت نادرستی از متن بود. پایان تاریخ سر جمع استدلالی به نفع مدرنیسم بود. نخستین اشتیاق جهانشمول زیستن در یک جامعه مدرن - پیشرفته و موفق از نظر تکنولوژیک - است و نه لیبرال دموکراسی، اگر جامعه مدرن شود تمایل به پیشبرد مشارکت سیاسی خواهد داشت. لیبرال دموکراسی یکی از محصولات جنبی فرآیند مدرنیسم است. پدیده‌ای که جهان به تدریج و تنها با مرور زمان به آن علاقه‌مند می‌شود.»

بخش عمده نوشته فوکویاما اعلان پایان دوران نو محافظه کاران و نیاز به راهبردهای جدید و متفاوت است. «همزمنی خیرخواهانه» پنداری که نظریه پردازان نو محافظه کار با تأثیر از قدرت فائده آمریکا بعد از دوران جنگ سرد مطرح کردند اینک شکست خورده است و آمریکا و لاجرم جهان به اندیشه‌ای غیر از پندارهای نو محافظه کاران نیاز دارند، نیاز به تجدیدنظری است که آقای فوکویاما در مقاله خود بر آن تأکید می‌کند.

نویسنده کتاب پایان تاریخ که زمانی سوسیال دموکراسی را پایان پیوند و مرز پایانی تفکر درباره «عدالت و آزادی» می‌خواند و هنوز هم معتقد است کتاب او برشاکله‌ای از تفکر مارکسیستی بنا نهاده شده است که به

○ دولتهای خاورمیانه همواره از ترس جنگ، کودتا یا ضد کودتا، دستکم در نیم سده گذشته دورانی چشمگیر از «اعتدال» را نیاز موده‌اند. شاید به همین علت است که به جای «دوست یابی»، بیشتر در پی «دشمن یابی» اند و در نوسان «ماندن» و «برانداختن» به سر می‌برند.

می‌کنند. اعمال قدرتی که در مسیر این تاریخ به نام چپ شورشی یا حيله‌گری راست سازنده بر سر مردم در هر جای دنیا آوار شده است. اکنون و در واقع جهان دموکراسی یا عدالت و ازگان شوری سازی بر اقدام در جهان پندار برای ثورسینهای سیاسی و یا اهل اندیشه در فلسفه سیاسی و اجتماعی شده است، اما در عمل و در نتیجه همچنان، عدم امنیت، استبداد و فقر را به ارمان آورده است. فوکویاما انگار که گذشته نظرات خود را می‌خواهد تصحیح کند که می‌نویسد:

«اشتباه است که باور کنیم مردم جهان تشنه دموکراسی اند. مردم در هر جای جهان در پی «مدرنیسم» هستند، زیرا می‌خواهند زندگی کنند و زندگی خوب داشته باشند، زیرا دریافته‌اند که اگر مدرنیسم را به دست آورند، دموکراسی و عدالت را نیز به همراه آن خواهند داشت.»

حال اگر با تسامح «مدرنیسم» باز گفته شده از سوی آقای فوکویاما را همان «توسعه» بنامیم، مسیر هیچ توسعه‌ای از شورش و جنگ یا افسراطی‌گری رادیکالیسم یا فریب کارهای محافظه کاران سودپرست، نخواهد گذشت و طی نمی‌شود. جهان واقع و واقع جهان تشنه «اعتدال» و گذر از مسیر صلح و تعامل است. تفاوت جهان پندار تا واقع جهان در مفاهیم همین واژگان نهفته است.

«کریستیان دلا کامپانی» در آغاز کتاب خود «فلسفه سیاست در جهان معاصر» می‌نویسد: «اصلی‌ترین مباحث در «فلسفه سیاسی» پس از پایان جنگ سرد دور سه مسئله می‌چرخد: تصور کلی و باستانی از «آزادی»، مفهوم بسیار کهنه ولی پیوسته مورد نزاع عدالت و سرانجام فکر جدید ولی هنوز محو و مبهم «نظم جدید بین الملل».

چنین تقسیم‌بندی یا هر فصل‌بندی دیگر از عناوین کهنه و نو در اندیشه‌پردازی سیاسی، در واقع جهان و اکنون، در

اساس نظریات فوکویاما قرار گرفته توضیح دهد به طوری که فوکویاما اگر بخواهد به سه ایراد و اشکال زیر پاسخ بدهد، احتمالاً با مشکل روبرو خواهد شد:

اولاً هیچ دلیلی در تأیید این گفته نداریم که پیروزی جهانگیر «بهترین رژیم» ممکن (اگر فرض کنیم که چنین پیروزی ای واقعاً تحقق یابد) آخرین حادثه مهم برای بشریت خواهد بود، یعنی چنان حادثه ای که هیچ «ترقی» مهمتری در زمینه های دیگر (مثلاً در زمینه پزشکی یا در قلمرو صنایع کشاورزی و غذایی) نتواند بعد از آن ظاهر گردد؛ و خلاصه کلام اینکه به هیچ وجه نمی توان اثبات کرد که پیروزی دموکراسی نشانه «پایان تاریخ» است.

ثانیاً تحول وضع بین الملل از ده سال پیش به این طرف، به هیچ وجه پیش بینی های فوکویاما را تأیید نمی کند. در همین احوالی که این سطور را می نویسم، در بیشتر کشورهای موجود (و اغلب کشورهای از جمله اتحاد شوروی) دموکراسی آشکارا طرد شده است. در بسیاری از کشورهای دیگر نیز با آکراه از آن یاد می شود و مسئولان امور آن را رعایت نمی کنند و حتی در کشورهایی که دموکراسی واقعاً تحقق یافته در مقابل نیروهای مخالف که مصمم به قلع و قمع آن هستند یا در برابر بی اعتنائی و کمرختی مردم که کمتر از قوای خصم مرگبار نیست، نیاز به دفاع هر روزه دارد. و خلاصه کلام آنکه اگر از «پایان» تاریخ سخن گفتن، شاید پیش از موقع باشد، صحبت از پیروزی دموکراسی کردن دست کم از نزاکت خارج است. و سرانجام اینکه می توانیم در این اعتقاد که به فرض مطلق رژیم بهتر از همه رژیمها وجود دارد، یعنی یک رژیم آرمانی که اتفاقاً همین دموکراسی «ما» غربی هاست، شک روا داریم. به نظر من، معقولتر این است که بگوییم دموکراسی به معنای فوکویامایی یعنی دموکراسی و کالتی، آن طور که ما آن را در اروپای غربی و ژاپن و ایالات متحده می شناسیم (و طرف مقابل آن دموکراسی مستقیم رایج در دولت شهرهای یونان باستان است) چیزی نیست جز کم ضررترین نظام از میان نظامهایی که فعلاً قابل تحقق هستند (زیرا در این نوع رژیم لا اقل این امکان وجود دارد که حقوق تعقل آدمیزاد طوری تدارک دیده شود که ذهن انسان بتواند در قرنهای آینده رژیم بهتری اختراع کند).



واقعیت چنین است که پس از فروپاشی نظام سیاسی دوقطبی در جهان و با فرو ریختن دیوار برلین و اعلان پایان دوران جنگ سرد، بسیاری از اندیشمندان غربی به سرعت و شاید هم با دستپاچگی به تولید شوریه های گوناگون درباره

جای رسیدن به «کمونیسم» به «سوسیال دموکراسی» ختم می شود، اینک می نویسد: «آشتیاب است که باور کنیم مردم جهان تشنه دموکراسی اند. مردم در هر جای جهان در پی «مدرنیسم» هستند، زیرا می خواهند زندگی کنند و زندگی خوب داشته باشند.

چند سال قبل از نوشته آقای فوکویاما، کریستیان دلا کامپانی نویسنده کتاب «فلسفه سیاست در جهان معاصر» نقد بسیاری از نظریه پردازان سیاسی غرب را درباره کتاب پایان تاریخ و... چنین آورده است: «سیاست شناس آمریکایی، فرانسیس فوکویاما ادعا می کند و با صدای بلند و نیرومند می گوید که راه حل را پیدا کرده و در کتابی به اسم پایان تاریخ و آخرین انسان که در ۱۹۹۲ میلادی یعنی سه سال پس از سقوط دیوار برلین چاپ کرده می گوید که واقعه دیوار برلین فقط نشان دهنده پایان جنگ سرد نیست، بلکه پیروزی نهایی الگوی دموکراسی بر الگوی استبداد توتالیتر است.» ادامه نوشته آقای کامپانی که کتاب او را آقای «بزرگ نادرزاد» ترجمه و انتشارات «هرمس» منتشر کرده است اگر چه اندکی طولانی است، اما ذکر آن در اینجا مفید است. او می نویسد: «فوکویاما به استناد تفسیری که در سالهای دهه ۱۹۳۰ میلادی «الکساندر کوژو» در مجالس درس خود در پاریس از کتاب «پدیدارشناسی روح»، هگل (۱۸۰۷) داشته، می گوید پیروزی دموکراسی «دلیل» بر این است که بشریت در حال وارد شدن به آخرین مرحله تحول خویش است و از وقتی که ملتهای ساکن کره ارض شروع به فهمیدن برتری دموکراسی کردند، می توان تاریخ انسان را به (هدف) اصلی خود نزدیک شده تلقی کرد و به عبارت دیگر تاریخ انسان پایان یافته است.

نظریات فوکویاما بلافاصله مورد رد و تردید متخصصان علوم سیاسی، مثل «ژان ماری گهنو»، «بنیامین باربر» و «ساموئل هانتینگتون» قرار گرفت و فیلسوفی فرانسوی به اسم ژاک دریدا، نیز با آن مخالفت نمود. از دید گهنو، پیوند تشریحی که در دموکراسی به معنای متعارف کلمه، شهروند را به جامعه وصل می کرده، در حال از بین رفتن است و تصمیمات واقعی را بیش از پیش گروههای ذی نفوذ (لابی) می گیرند، آن هم در تاریخخانهها، از لحاظ هانتینگتون، باربر و تحلیلگران دیگر مثل «زیبگنیو برژنسکی»، «استانلی هوفمن» یا «دانیل موی نیان»، افزایش تعداد مناطق بی ثبات در یک جهان «چند قطبی» ناشی از جنگ سرد است که فردا خطر اصلی را برای دموکراسی تشکیل خواهد داد. این تئوریه های گوناگون که متنگی بر مشاهده دقیق حوادث روز است توانسته مبانی من در آورده و حتی ساده لوحانه ای را که

آینده جهان پرداختند و مفاهیم اساسی در فلسفه سیاسی از جمله درباره آزادی، دموکراسی و عدالت را با نقد و نظریه‌پردازیهای جدیدی مطرح و باز آوردند. برخی از اینگونه نظریه‌پردازان که متفکران آمریکایی به رشته تحریر در آوردند، صرفاً در مقیاس زندگی در این کشور و از نگاه بسته آمریکاییها به جهان قلمی کرده‌اند که خود موجب عدم تطابق با دنیای خارج از آمریکا شده و اکنون مشکل اساسی چنین نظریه‌پردازیهایی است. در این میان، پس از چند سال در میدان عمل و در «واقع جهان» بسیاری از آن نظریه‌پردازیهایی نام و نشان «جهان پندار» پیدا کردند. اگر نه، همه آن‌ها بسیاری از آینده‌نگرها اگر چه در محافل نظری خوش درخشیدند، ولی در میدان عمل، «قدرت» بجای اندیشه، آن‌ها از منظر و جایگاه نظامی و اقتصادی سکاندار حرکت به سوی آینده شده است. به جای فراگیر شدن «تعامل و دموکراسی»، «تاتو» مبدل به «امپراتوری» گسترش یافته از غرب عالم تا شرق آن شده و به جای «فقرزدایی»، «جنگ نفت و انرژی» و تراحم اقتصادی چین، اتحادیه اروپا و آمریکا صدرنشین شده‌اند تا جهان را به کجا یا ناکجا آباد ببرند. آنچه که فوکویاما نوشته است گوشه‌ای از بیان همین واقعیت است.

حال، پرسش این نویسنده پس از مطالعه مقاله آقای فوکویاما و نگاهی به سیر پندارنمایی نظریه‌پردازیهایی در این سالها، این است: آیا در طول هشت سال گذشته در ایران، ما نیز در استخر پندارها، شنا نمی‌کردیم؟ گفتگوی تمدنها، که توسط آقای سید محمد خاتمی و از سوی ایران مطرح و به جهان ارائه شد، سرنوشته همانند پندار دموکراسی خواهی نو محافظه‌کاران و یا تصور «پایان تاریخ» فوکویاما پیدا نکرده است؟! در مدت هشت سال گذشته، در داخل کشور برای تنظیم روابط دولت و مردم، نظریه‌پردازی «تساهل و تسامح» و فراگیرتر از آن «اصلاحات» به چه سرانجامی در واقع امروز جامعه ایران رسید؟ و در روابط بین‌الملل عنوان «تنش‌زدایی»، «اعتمادسازی» و بازنگری در مفهوم «غرب‌ستیزی» و نظریه‌پردازی در زمینه «تعامل» و «تفاهم» به چه سرنوشته ختم شدند؟ آیا آن مفاهیم، اندک، اندک مبدل به «پندار» نشده است؟ و در عمل و در واقع، نمایه‌های دیگری، حتی متضاد با آن نظریه‌پردازیهایی پیدا نشده‌اند؟ آیا این خود، نمایانگر وجود فاصله از «جهان پندار» تا «واقع جهان» در ایران دیروز و امروز نیست؟ ما در کدام جهانیستیم؟ در جهان پندار یا در واقع جهان؟! آیا ایران امروز با درک واقع جهان اداره می‌شود و محور مدیریت آن بر «واقعیت‌ها» استوار است؟ یا از تونل پندارهای روشنفکری دیروز، امروز

به جاه عمیق تخیلات، خرافات و پندارهای ناصحیح مذهبی سقوط کرده‌ایم؟ که نه با «واقع جهان» انطباق و سازگاری دارد و نه با تفکرات و آرمانهای نسل جدید ایرانی که از تاریخی که از میهن او برایش نقل کرده‌اند گریزان است، زیرا سراسر آن را، حداقل در صد سال اخیر، در هم تنیده از تارهای پندار در پندار می‌بیند؟ نسلی که آشکارا می‌گوید گذشته و تاریخ میهن من نوسانی بین پندارهای روشنفکری تجدیدطلبانه و خرافه‌زدگی سنت خواهان بوده است! محک او در نگاه به تاریخ و گذشته وطن‌اش بر دو شاخص استوار است: پندارپردازیهای گوناگون در نظر و لاجرم شکست پشت شکست در عمل، پاسخ این گونه پرسشها و باورهای نسل جدید را چگونه باید داد؟ و در حالی که جهان در قرن جدید تا دگرگونی در تعریف نهاد دولت پیش رفته و سیری بسیار سریع و وسیع در عبور از جهان پندار تا واقع جهان دارد، از آن جهان دیروز می‌گریزد و بسیاری از «ترمولوژیها» و حتی «باور»های آن را رها می‌کند و خود در مقیاس دنیایی جهانی شده که در آن نه وطن، نه ناسیونالیسم و نه حتی دین و ایمان در تعریف و مفهوم دیروزی نیستند و نمی‌چرخند و همه را شناگر می‌بیند! نویسنده کتاب فلسفه سیاست در جهان معاصر در نگاهی گذرا به سیر چنین تحولات و دگرگونیهایی در بخشی از کتاب خود دچار همین دغدغه است که از جهان پندار تا واقع جهان چه فاصله‌ای است و چگونه می‌توان آن را محاسبه کرد؟ یا نقل چند جمله از نوشته او در اینجا، نگارش این بخش از اندیشه در حال عبور و دغدغه آفرین برای نویسنده آن را بی می‌گیریم. او چنین نوشته است: «... محرز است که در حال وارد شدن به جهانی نیستیم که در آن قدرت وجود نخواهد داشت. اما شاید داریم وارد دنیایی می‌شویم که در آن ابزارهای متعدد و بی‌سابقه‌ای برای جلوگیری و مخالفت با اعمال قدرت اختراع می‌شود؛ یعنی جهان در آینده نزدیک، جهانی است فاقد مرکزیت، جهانی که به شکل شبکه یا تور ماهیگیری است، یعنی از خلال روزه‌های این تور، بسیار آسانتر از سابق می‌توان لیز خورد و خارج شد و تازه قضیه به اینجا ختم نمی‌شود. در جهانی که سخن از آن می‌رود، در برابر هر قدرتی، بلافاصله یک ضد قدرت عکس می‌شود و این ضد قدرت با پشتوانه تکنولوژی جدید ارتباطات، ابزارهایی برای گفتگو در اختیار خواهد داشت که مانع خواهد شد جهان در تفرقه و هرج و مرج و آشفتگی فرو رود و اینها همه در جهت تأمین آزادیهای فردی عمل می‌کند. گفتگوی دائمی همه مردم با همه مردم، معنای حقیقی دموکراسی در این گفتگوی پیوسته همه با همه نهفته است.

○ مسیر توسعه پایدار و همه سویه از جنگ یا تندروی یا فریبکاری محافظه کاران سودپرست نمی گذرد. جهان واقع و واقع جهان تشنه «اعتدال» و گذر از راه صلح و تعامل است. تفاوت جهان پندار و واقع جهان در مفهوم همین واژگان نهفته است.

معیار و منحنی و اندازه هر جامعه را در تعریف دولت - ملت، نشان می دهد و مشخص می سازد. این جمله در میدان زندگی اجتماعی همه جوامع شستشو دهنده هر پنداری شده است، چه دولتی رأی ملتی را پذیرا باشد و یا بر اساس ایدئولوژی یا جایگاه قدرت خاص و یا هژمونی و... آن را نخواهد بر تابد. در زمانه ما، نمونه های در کشور «بولیوی» و «ونزوئلا» که انتخاب و میزان مردم آن را دولت کنونی آمریکا و نومحافظه کاران و اشننگتن بر نمی تابند و یا انتخابات پارلمانی در مصر و پیروزی اخوان المسلمین و یا انتخابات فلسطین و تشکیل دولت از سوی گروه حماس و یا انتخابات در عراق و برتری رأی اکثریت در آن کشور که همگی در طیف متفاوت یا مخالف از نظر آمریکا قرار دارند. اما آیا این مخالفت تغییریری در واقع توانسته ایجاد کند و یا مخالفت دولت کنونی آمریکا با «واقع جهان» در اساس تعریف دموکراسی خدشه وارد ساخته و عنوان «دموکراسی خوب» و «دموکراسی بد» یا (خوش خیم و بدخیم!) را در ادبیات سیاسی جهان طرح کرده است که کمتر کسی چنین تقسیم بندی را قبول دارد و پذیرای آن است.

اما این همه داستان نیست که تنها در خاورمیانه و یا در کشورهای که مشهور به جهان سومی هستند، ظهور و بروز پیدا کرده باشد. میزان رأی مردم است تا پیروزی کمتر از یک در صدی خانم مرکل در آلمان و صدراعظم شدن او و تا انتخابات در ایتالیا و کنار گذاشتن برلوسکنی قلدرو در هر جای کشورهای غربی از اروپا تا ژاپن و تا آمریکا نمایان شده است. هر دولتی مشروطیت و مقبولیت خود را با سنگ محک «میزان رأی مردم است» بدست می آورد و ما تنها با همین جمله می توانیم در واقع جهان حضور داشته باشیم. اما آیا این همه «واقع» بودن ما است و ما از پندار تا واقع جهان در اینجا و با رأی مردم ایستاده ایم؟ این پرسش نیاز

اما من با زدن چنین حرفهایی دارم خواب می بینم؟ بدون شك خواب می بینم.

ولی مگر تاریخ نشان نداده است که رؤیاهای يك نسل گاهی می تواند تبدیل به واقعیات پیش پا افتاده نسل بعدی شود!؟»

از «پندار» تا «واقع جهان» ما در کجا ایستاده ایم؟

این نوشته با نگاهی به خاورمیانه و نقد کوتاهی از نوشته آقای «فوکویاما» شاید در وادی نظریه پردازیها اندکی از فاصله پندار تا واقع جهان را نشان داده باشد که از آن با جملات کوتاه و در حال عبور به خود و زمانه ما نیز اشاره ای داشت. نیاز است تا در پایان آن هر چند به اختصار نگاهی به خود داشته باشیم. امسال جشن یکصدمین سال «جنبش مشروطه» را برگزار خواهیم کرد. از هم اکنون می توان گمانه زنی کرد که در آن جشن بسیاری سخنرانی می کنند تا نگاهی تاریخی، سیاسی و اجتماعی به يك قرن از حرکت اجتماعی و تحولات جامعه ایران داشته باشند. صدسال زمانی طولانی است بخصوص که حرکت جامعه ایران برای ساختار سازی دولت - ملت در آن مستمر بوده و فراز و نشیب های بسیاری را طی کرده است. شاید سخنرانان در سالگرد صدمین سال نهضت مشروطیت بگویند که ایران يك قرن است با دو مفهوم «استبداد» و «استعمار» مبارزه می کند و در این سیر مبارزات همواره «شرط» اداره جامعه را که با عنوان «مشروطه» آغاز کرده، چه در شکل سلطنتی آن و داشتن «عدالت خانه» و سپس «مجلس» و یا در مفهوم به هم پیوسته «جمهوری اسلامی» در يك اصل دیده و آن مردم است. اصل حاکمیت اراده مردم یا هر تعریف و پندار پردازی در تجدید یا سنت، واقعیت سپهر زندگی اجتماعی هر ایرانی را در صدسال اخیر نشان می دهد. ما در اینجا ایستاده ایم. اگر چه همچنان درباره مفاهیمی مانند استقلال، آزادی، دموکراسی و عدالت نظریه پردازی می کنیم و از آن برداشت های بسیط و ساده صد سال گذشته تا امروز، بسیاری از این مفاهیم در اذهان عمومی و در افکار اندیشمندان فریبه و سترگ شده است. میزان رأی مردم است، اگر چه اوج قله در مسیر صد سال مبارزه و تلاش مردم ایران از نهضت مشروطه تا انقلاب اسلامی است، اما همین جمله واقع جهان امروز ما نیز هست و نقطه اتصال و پیوستگی ما با جامعه بین المللی و دنیای بهم پیوسته. ما در اینجا ایستاده ایم چه تجدید طلب باشیم و یا سنت خواه.

در واقع جهان، همین جمله «میزان رأی مردم است»

امروز ما را) همچنان در گرداب تضادهای ساختگی و در مواردی «پنداری» از مفاهیم و به دور از واقع جهان گرفتار کرده‌ایم. چون راهی نمی‌دانیم مگر چاره کار را قطع قیچی و منع و مجازات و تولید تضادهای مصنوعی تا حد هر روز و افزایش منحنی «نفی» بجای «اثبات» دیده‌ایم. نسل کنونی، در نوسانی گیج کننده در طیفی پر تلاطم از پندارهای روشنفکری تجددطلبانه و خرافه‌زدگی سنت خواهانه قرار گرفته است که لاجرم و به ناچار برای خود چندین جهان تو در تو و متفاوت و گاهی متضاد از یکدیگر در شکل و محتوا ساخته و پرداخته است که هر کدام را نیز واقع جهان می‌پندارد. و خود را در آن لحظه یا لحظات خاص - بستگی به مختصات ویژه آن - چه بلحاظ زمانی یا مکانی، وفق می‌دهد، تازه اگر هنر آن را داشته باشد. ما در اینجا و هر جا ایستاده‌ایم. چنین واقع و بودنی، خوب یا بد است؟ مفید یا خطرناک است؟ - چه کسی باید قضاوت کند؟ - این واقعیت عیانی از پرسش ما کجا ایستاده‌ایم، است.

در پایان این نوشته که آن را طرح چند پرسش و بیان دغدغه نویسنده‌اش بدانید، قسمت کوتاهی از نوشته‌ام با نام (روشنفکری دینی) که دو سال قبل منتشر شد، می‌آورم تا شاید برای همه دوستانی که اصلی‌ترین و مهمترین گفتمان امروز جامعه ایران را همچنان موضوع «تجدد و سنت» می‌دانند مورد نظر و توجه قرار گیرد. بسیاری از اهل اندیشه در ایران بر این باورند که آزادی و عدالت، دموکراسی و مفهوم حاکمیت و اداره جامعه ایران، منوط به حل نظری و عملی جدال «تجدد و سنت» است. آنها بر این باورند که جامعه ایران بعد از صد سال از نهضت مشروطه در انتخاب، هنوز در تردید بین دو مفهوم تجدد و سنت باقی مانده است و در فاصله این دو مفهوم ایستاده است و این نشانه از واقعیت امروز ایران و ایرانی است. برخی از نظریه‌پردازان از این گروه اهل قلم و نظر وسیله عبور موفق در مسیر توسعه را در حل عملی مناقشه تجدد و سنت می‌دانند و طریق روشنفکری دینی را مسیر قابل اعتماد و موفق می‌شمارند. اینک، در پایان، نگاهی داشته باشید به بخش کوتاهی از آن مقاله با عنوان «نگاهی به تجدد و سنت از منظر تاریخی، اجتماعی». که در آن نوشته‌ام؛

نگاهی به تجدد و سنت از منظر تاریخی،

اجتماعی

نظرپردازی (تئوریک) درباره مفهوم و تعاریف «تجدد و

○ آیا ایران امروز با شناخت «واقع جهان» اداره می‌شود و محور مدیریت آن «واقعیت‌ها» است؟ یا در سایه پندارهای روشنفکرانه دیروز به چاه ژرف دیگری از تخیلات و خرافات و پندارهای نادرست افتاده‌ایم؟ محک نسل تازه ایرانی در نگرش به تاریخ و گذشته میهنش دستکم در یک سده اخیر (تاریخی که برایش روایت کرده‌اند)، بر دو شاخص استوار است: پندارپردازیهایی گوناگون در نظر، و ناگزیر، شکست پشت شکست در عمل.

به نقد و تحقیق دیگری دارد. در اینجا شاید واقعیت درونی از جوامع فکری و نظری تفاوت‌ها و تضادها در بخش‌های جامعه و جناح‌ها در هرم قدرت و مدیریت اداره جامعه گوشه دیگری از پرسش ما در کجا ایستاده‌ایم؟ را باز بنماید که هنوز که هنوز است بعد از صد سال، همچنان در پندارها از تعاریف «مدرنیته» و جدال با «سنت» در جا می‌زنیم و نوسان داریم. ما در اینجا ایستاده‌ایم؟ در برابر این پرسش، مدرنیسم یا سنت؟، شاید گفته شود این تنها ما نیستیم که در واقع تفکر ما در برابر چنین پرسشی قرار دارد، چه بسیاری از جوامع، چه توسعه یافته و یا در حال توسعه، پیشرفته یا عقب مانده، همچنان چنین پرسش اساسی را دارند. چنین نقد و سخنی حقیقت است و بیان واقعیت. اما سخن این نویسنده در حد باقی ماندن پرسش نیست که در مفاهیم دیگری همچون آزادی یا عدالت همچنان هر گونه تحول در پرسش و پاسخ‌ها در گذار است و باقی مانده است. اما سخن این است که چرا در طول سالهای طولانی از نظرپردازی، اگر گامی برداشته‌ایم یا بسیار کوتاه بوده و یا به یقین بدون برنامه و دارای گسل و در اغلب موارد «ابتر»! این واقع بودن‌های ما را نشان می‌دهد. آنچه‌ای که در این نوشته و در جملاتی آوردم که نسل کنونی ایران از تاریخ میهن خود گریزان است، زیرا آن را تنیده در تارهای پندار در پندار می‌بیند و هزار وعده خوبان (خوبان نظریه‌پرداز که یکی هم «وفا» نکرد) هزار وعده خوبان یکی وفا نشود. شاید از همین پنجره نگاه به تاریخ است که او را (نسل

و یا در روال سیر تاریخی به گونه‌ای «دگر دسی» یافت و به استحاله بومی دچار گردید که امروز از آن به «سنت بومی» و یا عرف در جریان یاد می‌شود. این سیر نشان می‌دهد، کسانی، از آغاز نهضت مشروطه تجدید و سنت را دو پدیده منفک و متنافر از یکدیگر نشان می‌دادند و می‌دهند، در مطلق چنین نگاهی دچار اشتباه شده‌اند، زیرا

۲- دروازه ورود مفهومی «تجدد» به ایران از نهضت مشروطه طلبی و یا «منور الفکری» به تعجب از مقایسه و تفاوت دو جغرافیای اجتماعی و حیات تاریخی از دو جامعه باز شد. جوامع غربی (اروپا) غنی و پیشرفته و جوامع شرقی (ایران) فقیر زده و عقب مانده، اروپای (توانا) و ایران (ناتوان)، اروپا مساوی با «تجدد» شد و ایران همزاد با «سنت» و در تضاد چنین قیاس و تنظیم معادله دو وجهی، - که هنوز هم ادامه دارد - «تجدد» توسعه، پیشرفت، توانایی، فارغ شدن از فرامین دینی و «سنت» در جازدن، عدم توسعه و پیشرفت، ناتوانی و عین دینداری خوانده شد. نه «تجدد» را در عمق فرهنگ جوامع غربی دیدند و نه سنت را از عرف در جریان جامعه ایرانی - خوب یا بد - منفک کردند.

۳- «تجدد»، رهایی از دین باوری و در سیر چنین نگاه تاریخی، اجتماعی. «آزاد اندیشی و آزادی فرهنگی» و محک و معیار «روشنفکری» و «سنت» تضاد به احکام و فرامین دینی و فرهنگی متصلب و عین عرف ملال آور تاریخی خوانده شد. از سیر چنین نگاه (ویژگی های ۲ و ۳) معادله تجدید = ثروت و سنت = فقر، سر بر آورد.

۴- «تجدد» تکثر گرایی، مسیر باز و «نو» پذیری و «سنت» سقف کوتاه و زمخت انحصار طلبی و نگاه تک ساحتی و کهنه پرستی. در اولی جاده گشوده به اهداف آینده و در دومی، چرخش در دایره بسته و دوران مکرر - معادله تجدید = ابداع و سنت = تکرار - و شاید در اولی عطر «تربت عصام» و در دومی تنها افتخار به «عظام بالیه»!!

۵- «تجدد» جوان و نسل آینده و «سنت» پیر و نسل گذشته و فر توت. «تجدد» مسیر پیوند با جهان در حال تحول و دگرگونی دائمی و «سنت» اجتناب از هر گونه تحول و پیوند با قافله جهانی، در اولی، با دیگران «زیستن» و در دومی با خود بودن و مردن.

سنت در ایران سابقه دیرینه تاریخی دارد. هنوز هم از منظر مباحث نظری، دیدگاه‌ها و برداشت‌های گوناگون و متفاوت گفته و نوشته می‌شود و در میدان نقد و تحلیل، هر صاحب اندیشه‌ای یا پذیرش نظر پردازی از نویسنده‌ای غیر ایرانی - شرقی یا غربی - که تجدید، مدرنیته و سنت را به تعریف خاص معرفی کرده است و یا با سابقه مطالعه نظر پردازیها و باور دیگران خود نیز بر آن شاخ و برگ افزوده و به صورت کتاب یا مقاله و... به خوانندگان ایرانی ارائه داده است. وسعت ادبیاتی که در این باره در نیم قرن اخیر در ایران انتشار پیدا کرده، بسیار و گوناگون است و عنوان «تجدد و سنت» در صدر مباحث فلسفی، کلامی و جامعه‌شناسی قرار گرفته است. شاید همین تنوع و تفاوت‌های (تئوریک) نظری، موضوع «تجدد و سنت» را همچنان در جوامع فکری ایران سیال و متداوم کرده است. در این نوشته، بجای نقد مفهومی و نظری از تجدید و سنت، نگاه به سیر آن از منظر تاریخی، اجتماعی انتخاب گردیده تا با نگارش پاره‌ای از چنین ویژگیها، میدان نظر پردازی و روشنفکر دینی درباره تجدید و سنت، باز شناخته شود. اگر چه هر روشنفکری - دینی یا غیر دینی - برای خویش تعریف یا تعاریف خاصی را بر می‌گزیند.

خلاصه‌ای از این ویژگیها در سیر تاریخی، اجتماعی عبارتند:

۱- اگر از منظر تاریخی، اجتماعی به مجموعه آثار و ادبیاتی که درباره «تجدد، سنت» انتشار یافته، بنگریم، درمی‌یابیم که از صدر مشروطه و از آغاز، «تجدد» پدیده‌ای وارداتی از خارج از مرزهای جغرافیای سرزمینی و فرهنگی ایران و «سنت» امری بومی دیده و خواننده شده است. در حالیکه در سیر تحولات تاریخی، چه بسیار از رفتارها و عادت‌ها و کنش‌ها و هنجارهای اجتماعی بوده که زمانی «سنت» نامیده می‌شده ولی امروز از اساس به بایگانی تاریخ سپرده شده و محو گردیده است و حتی خاطره‌ای از آن در اذهان مردم باقی نیست و سنت‌هایی که در تحول تاریخی - اجتماعی به نوعی «مدرن» شده‌اند آن هم به گونه‌ای که باید «تجدد بومی» خوانند و چه بسیار عادت‌ها و رفتارهای تجدید مابانه که وارد جامعه ایرانی شد و جامعه آن را واپس زد